



خوب بچه های بسیجی را توجیه کنیم، آن ها بهتر از همه ی ما، ضرورت ادامه ی عملیات را می فهمند و در جبهه باقی می مانند.

همه ی بچه های ما می فهمند. تمام بسیجی های ما می فهمند. دیشب، نیروهای گردان انصار به من می گفتند: حالا که فرمانده گردان مان شهید شده، آیا باید به همین خاطر، این جا بمانیم؟! این جور نیست که خیال کنیم بچه بسیجی ها خطیر بودن موقعیت جنگ را نمی فهمند؛ آن ها می فهمند! قشنگ هم اوضاع را درک می کنند. اگر مسائل، قشنگ برای آن ها جا بیفتند، این طور نیست که صحبت های شما را قبول نکنند.

همین دیشب؛ من توی مدرسه ی هجرت، نیروهای چهار گردان عمار، حبیب، انصار و ابوذر را جمع کردم. از حیث جسمانی حال مساعدی هم نداشتم و بیست دقیقه برای آن ها صحبت کردم. خدا شاهد است اگر بدانید چه روحیه ی عجیبی داشتند. به ولای علی قسم، حمام نرفته بودند و بدن هایشان نجس بود، با این حال؛ دیدم دوباره بلند شدند، ریختند توی ماشین ها و آمدند توی خط. یعنی شب رفتند اهواز، گرفتند خوابیدند، صبح دوباره سوار ماشین شدند و به خط برگشتند! اگر ما نیروهای بسیجی را توجیه کنیم، چنین مسائلی پیش نمی آید. دیروز برادر محسن به ما فرمانده تیپ های سپاه تکلیف شرعی کرد که بروید و نیروهایتان را توجیه کنید. من هم رفتم آن چهار گردان را توجیه کردم، ولی دیگر نرسیدم بیایم نیروهای این سه گردان مستقر در خط خودمان را هم توجیه کنم. چرا؟ چون منطقه توپ خور است. اگر نیروها را این پائین جمع کنیم و شروع به صحبت

کنیم، بعد اگر یک گلوله ی توپ وسط نیروها بخورد، آن وقت آدم جواب خدا را چطوری بدهد؟! نیروها را به عقب هم نمی توانستیم ببریم، چون اگر عراق پاتک می زد و جلو می آمد، منطقه خالی می ماند. ولی فرماندهی گردان که می تواند فرماندهان دسته های خودش را توجیه کند تا بعد، هر کدام از آن ها بروند و بیست نفر اعضای دسته ی شان را توجیه کنند! این که کاری ندارد، مشکل نیست. امکان ندارد فرماندهی یک دسته، اگر «پاسدار انقلاب اسلامی» باشد؛ پاسداری که در بزرگداشت مقام او امام می گوید: «ای کاش من هم یک پاسدار بودم» چنین پاسداری نتواند برود بیست نفر را توجیه کند. چطور یک پاسدار نمی تواند این کار را بکند؟! پاسداری که حداقل توی سه، چهار عملیات بوده باشد، چطور قادر به چنین کاری نیست؟! برود و به نفرات زیر دستش بگوید علت عقب نشینی ما، این جوری بوده که ما آن جلو، توی یک دالان باریک به عرض صد و پنجاه متر و طول نه کیلومتر مانده بودیم، چپ ما نیروی دشمن بود، راست مان نیروی دشمن بود، جنوب و شمال و غرب ما آلوده بود، اگر دشمن می آمد و از پشت، عقبه ی ما را می بست، همه ی ما را اسیر می گرفت. چرا یک فرماندهی سپاهی ما نمی تواند این را به نیروهایش بگوید؟! اگر شما این جوری توجیه کنید، بسیجی چه جوابی به شما می دهد؟ خب معلوم است که از شما قبول می کند! بسیجی که از روی لجاجت تصمیم نمی گیرد. او به خاطر رضای خدا بلند شده به جبهه آمده. آیا شما اصلاً رفتید و او را توجیه کردید که از شما قبول نکرد؟! در هر گردان امکان دارد سی نفر یا حداکثر پنجاه نفر بریده باشند. فرمانده

گردان، چون دویست و پنجاه نفر دیگر، چیزی نمی گویند، خیال می کند هر سیصد نفر نیروی او، بریده اند! چرا؟ چون این پنجاه نفری می آیند و غر می زنند که: آقا، پس چی شد؟ آقا، ما می خواهیم برویم. آقا، من دلم درد گرفته، آقا، من زن و بچه ام منتظرم هستند، آقا، من بچه ام مریض است، آقا، من پدرم فلان است و...

می بینی؟ همه اش پنجاه نفر هستند. منتها فرمانده گردان، از بس قدرت تحمل ندارد، به محض این که این صحبت ها را زیاد شنید، احساس می کند هر سیصد نفر دارند این را می گویند. نه! شما اسم های ناراضیان را یادداشت کنید. ببینید آیا در هر گردان پنجاه نفر آدم این جوری پیدا می شود؟ ببینید پنجاه نفر می آیند بگویند ما بریده ایم؟ به خدا نه! در یک تیپ از چهار هزار نفر نیرو، صد نفر به من رجوع نمی کنند بگویند ما بریده ایم. خب، نسبت صد نفر، به چهار هزار نفر، چقدر است؟! چند درصد می شود؟ از سیصد نفر نیروی گردان، پنجاه نفر هم به خدا قسم نمی آیند رجوع کنند و بگویند ما بریده ایم. فقط پنجاه نفر! من قسم می خورم. اصلاً بچه بسیجی ها توجیه اند. دیروز که در مدرسه ی هجرت من برای نیروهای بسیجی آن چهار گردان صحبت می کردم، حتی یک نفر هم لب به اعتراض باز نکرد که بلند شود بگوید آقا! این توضیحات شما اشتباه است. همه ی آن ها قبول کردند. مخلصانه! اصلاً رفته بودند توی یک عوالمی! یکی، یک دسته پول عراقی از جیب خودش درآورد و گفت: من این را غنیمت گرفتم، مسأله ی شرعی این چیست؟! یکی دیگر می گفت: ما لباس نظامی عراقی غنیمت گرفتیم، مسأله ی شرعی آن چه جوری است؟! گرفتیم